

نگاهی به مجموعه شعر «نیمرخ تابستان»، سروده جواد کلیدری

در جست‌وجوی ضلع زیبای جهان

«اگر نبودی / خاورمیانه می‌شدم / هر روز خلاص می‌کردم خودم را با انتحاری / درست وسط میدان تره‌بار / با آن همه امید و بوی خوش / به همین دانه‌های فلفل، قسم!»

پس آنگاه از «مرگ در زیبایی» سخن می‌گوید:

«روزهای اول خرداد، رویايند و مه / در چنین هوایی به دنیا آمده‌ام / هوای بارانی و گوسفندانی که در آغل‌اند / و عصرهایی که خاطره‌اش / فقط غروب آفتاب نیست / . می‌خواهم در چنین هوایی هم آرام بگیرم.»

و از «زیبایی ویرانی» در بافتی استعاری حرف می‌زند:

«غم، سکه می‌زند این روزها به نام خودش / پاییز به غارت دل‌ها برخاسته / با لشکر زیبایی / با جعبه مداد رنگی‌اش»

«پاییز، خبر مرگ است / ... و درختان باید بگذرند با بار شیشه / چون احتیاط زنان در ماه‌های واپسین بارداری...»

و همین‌که استعاره «درخت» و «پاییز» را در ذهن مخاطب جا انداخت، بلافاصله آن چندضلعی چندچهره را می‌چرخاند، آن ضلع زیبای امیدبخش را پیدا می‌کند، مقابل چشمانت می‌گیرد و می‌گوید: «آنک زیبایی!... آنک امید رویش دوباره!...»:

«بهترین کار / در روزهای آخر شهریور چیست؟ / روبه‌روی باد ایستادن / پناه بردن به کلمه تنهایی... / کافی است شروع کنی / پاییز، دنباله کار را می‌گیرد / تمامی درختان هم / این‌گونه می‌رسند به بهار بعدی.»

در هرویرانی، یک زیبایی است

و در جای‌جای این مجموعه نیز بشارت‌های بسیار می‌دهد به این‌که در پس هر ویرانی و نابودی، می‌توان بقایای زیبایی و حیات را یافت؛ شاید چیزی مانند قانون بقای انرژی باشد، این‌که به هر حال زیبایی، از هر هجوم و حمله و غارت ویرانگری، جان سالم به‌در می‌برد و خود را نجات می‌دهد: «پای‌گندم‌ها در آب بود / که بمبی افتاد / و چیزی نماند از مزرعه / ... در چارچار چله زمستان / نقش خوشه‌ای را خالکوبی کردم / کنار نام معشوقه‌ام / بر بازو.

کلیدری از زیبایی پیری می‌گوید، آنگاه‌که «شب» نزدیک می‌شود و خاطره‌ای صدایش می‌زند به اسم کوچک / لب‌های پیرمرد گشوده می‌شود به لبخند / و این‌طوری زیباتر است / با دندان عاریه طلایش» و در توصیف زیبایی پیری، آنچه البته مورد ستایش قرار می‌گیرد، زیبایی «زوال» است، یادآور «زوال زیبای گل‌ها در گلدان» و پیداست که شاعری که به دریافت عمق مفهوم «زوال» و زیبایی غمگین نهفته در آن رسیده باشد، خود را متعهد به درک زیبایی‌ها و نشان دادن آنها به دیگران خواهد دانست، و با نگاهی خیام‌وار، صلاّی «دریاب... دریاب...» درخواهد داد.

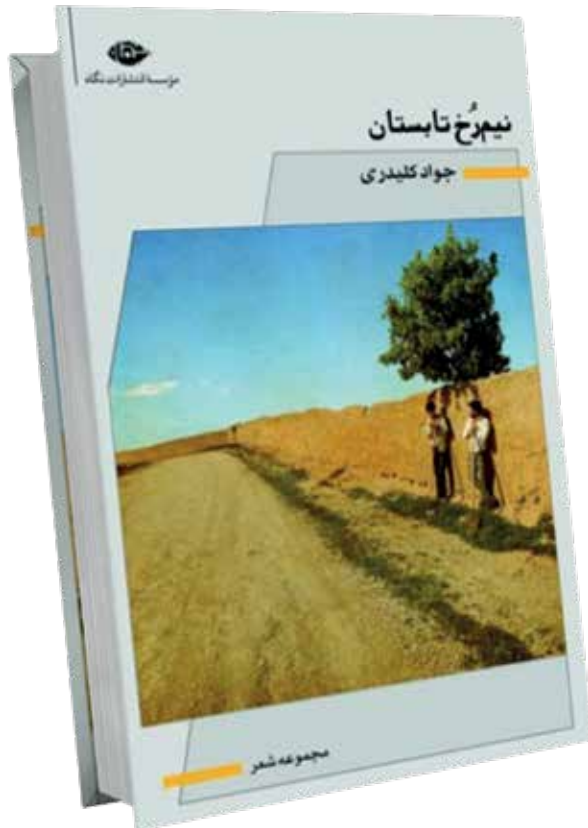
شاعر حتی در غم و اندوه نیز زیبایی شکوهمندی را می‌تواند کشف کند و سخاوتمندانه آن را با دیگران در میان بگذارد (و پیداست که این زیبایی، چگونه با شادمانی پهلوی می‌زند):

«چون حشره خردی که رفته باشد درون سنجدی از پارسال / غم می‌چرخد و می‌چرخد / و بی‌هوا و ناشناس / وارد می‌شود به خانه دل / بعد به شکل پروانه دلتنگی درمی‌آید؛ / زیبا و رشک‌برانگیز»

و چند جا صراحتاً اعلام می‌کند که موضع یکسانی در برابر غم و شادی دارد: «زیرا ماهیت یکسانی دارند اندوه و شادی»، و با تمام اینها به نجات‌دهنده بودن معجزه عشق برای از میان بردن اندوه، همچنان ایمان دارد: «ای عشق! / با خاطره توست اگر راه می‌روم / جز دست‌های تو / کسی نمی‌توانست سنگینی این لحظه‌ها را بردارد از دلم»

مجموعه‌ای امیدوارکننده

نیمرخ تابستان، مجموعه‌ای بسیار روشن و امیدوارکننده است و در روزگاری که عادت کرده‌ایم به هجوم اخبار تلخ از در و دیوار، در روزگاری که واژه امید دارد کم‌کم تهی از معنا می‌شود، این‌که یک نفر بیاید و بگوید



چگونه می‌شود در دنیایی که هرکدام‌مان گوشه‌ای و گوشه‌هایی از زشتی‌ها و پلشتی‌هایش را بی‌واسطه دیده‌ایم و می‌شناسیم، هنوز اعتقادمان را به مفهوم «زیبایی» از دست نداده باشیم، و هنوز مصراانه بخواییم بر دیوار سترگ مصائب، دریچه‌ای به تماشا بگشاییم، به دوردست‌ها خیره شویم، و در پاسخ حیرت‌ناگاه همسایگان، انگشتی به اشاره بلندکنیم، که: «آنک! زیبایی!» و حقیقت این است که جواد

کلیدری در مجموعه «نیمرخ تابستان» چنین کاری کرده است.

کلیدری، شاعر صاحب‌نامی در شعر امروز است، چند مجموعه شعر شکوهمند دارد و این‌که در خطه خراسان که می‌گویند «سخن گفتن نه آسان است آنجا»، نامی برآورده است، کار کوچکی نیست.

و اینک «نیمرخ تابستان» او را پیش رو داریم؛ مجموعه‌ای ارجمند شامل ۵۸ قطعه شعر سپید که زمستان ۱۴۰۰ در ۱۱۱ صفحه، توسط انتشارات نگاه منتشر شده است.

رسالتی شاعرانه

کلیدری در جای‌جای این مجموعه شعر، به استثنای چند موردی که حریف اندوه نشده است، با تمام توان می‌کوشد وجود زیبایی تنیده در تار و پود هستی را مقابل چشم همگان بگذارد، و بگوید از پیری می‌گویید؟ از مرگ؟ از اندوه؟ از فراق؟ و زیبایی نهفته در این مصائب را چه می‌دانید که چیست؟ شاعر برای خود این رسالت را قائل می‌شود که دقیقاً بر آنچه دیگران را آزار می‌دهد، انگشت بگذارد و به آنها ثابت کند آن‌طورها هم که فکرش را می‌کنید، نیست. این چندضلعی ملون چندروی و چندچهره را بچرخانید، بچرخانید، بچرخانید، و آن ضلع زیبای پنهان‌مانده از نظر را پیدا کنید. پس «زیبایی مرگ» را با خطوطی واضح ترسیم می‌کند:



لیلا کردبچه

قفسه کتاب

«امسال، سال ماست / با دیوانگی باران»، چه تلنگر شیرینی است! و چقدر انسان درمانده امروز، همچنان و هنوز، نیاز دارد به این‌که نجات‌دهنده‌ای سرانجام بیاید و افسار ادامه ماجرا را به دست بگیرد: «شاید باید یکی بیاید به راستی / روزی که سنگ روی سنگ بند می‌شود / گل از دیوارها بیرون می‌زند به فراوانی / و سپیدارها به شکوفه می‌نشینند در سپیده‌های روشن»

می‌خواهم این مجموعه را «شعرهایی در ستایش شادی، شعرهایی در ستایش روشنی، امید، و زیبایی» بدانم و سپاس و شگفتی‌ام را از این‌که در قحط‌سال خوشی‌های حتی اندک، شعری در ستایش شادی. آن طفل گمشده - خواننده‌ام، ابراز کنم:

«خبر شادی / خوشه به خوشه می‌گشت / دهان به دهان، در همه تاکستان / ای حادثه زیبایی به وقت مهرگان! / خوش خبر باشی! / از کدام سوی جهان می‌آیی؟ / که دقایق / همه نور است!»

کلیدری توانایی بسیار در «نگریستن» دارد. او می‌داند جهان را چگونه و از کدام زاویه باید به تماشا بایستد؛ کاری که از عهده هر شاعری ساخته نیست، و اغلب شعر را عجین و سرشته با اندوه و شرح اندوه می‌دانیم و حاضرم کلمات بسیاری را به مصرف توصیف آنچه در دقایق اندوه بر ما می‌گذرد کنیم، و حال آن‌که در لحظات شادکامی، کلمات را فراموش می‌کنیم. آیا کار شاعر نیمرخ تابستان وفاداری شرافتمندانه به ساحت «کلمه» نیست؟ آیا شاعر، رفاقت تمام و کمالتش با کلمه را در غم و شادی، و به قول قدما چه در سزا چه در ضرا، ثابت نکرده است؟

نیمرخ تابستان را از چند منظر دیگر نیز می‌توان به‌نظاره نشست؛ ازمنظر زبان فخیم و شکوهمندی که چون لباسی زربفت بر قامت اندیشه شاعر نشسته است، ازمنظر محدوده مشخص مضامین موردعلاقه شاعر که حاکی از صدق عاطفه و بی‌نقاب بودن اوست، ازمنظر مضمون‌پردازی‌های شاعر، که او را به‌عنوان فرزند خلف طبیعت معرفی می‌کند و نشان می‌دهد زیست طبیعی او، تا چه حد ساحت زندگی و متعاقباً شعرش را از آنچه ما دردمندانه «روزمگی‌اش می‌نامیم به‌دور است و...

اما آنچه بیش از هر چیز جلب توجه می‌کند، اعلام موضع عاطفی و اندیشگانی شاعر به جهان است؛ اعلام موضعی که فلسفه حیات را از زبان شاعری بازگو می‌کند که جان آگاه زیبایی را در کوچک‌ترین مظاهر هستی می‌گشاید:



شعری از جواد کلیدری

برای گیاهان فرقی نمی‌کند کجا باشند؟
آنها تصمیم‌شان را گرفته‌اند برای زیبا شدن.



سبزی خریده‌ام امروز

و یک بوته «علف گربه» رسیده به خانه‌ام همراه سبزی‌ها

از همان‌ها که چون زبان گربه‌ها

کشیده‌اند و پهن

و زودتر از بقیه، سبز می‌شوند

در نوروز و آخر اسفند

در کوچه‌باغ‌ها و پناه دیوار خانه‌ها

از همان‌ها که گل‌نساء ته قوری‌اش را چپه می‌کند رویشان از

پنجره

و...



بوته «علف گربه» رسیده به خانه‌ام با سبزی‌ها

و برای گیاهان چه فرقی می‌کند کجا باشند؟

آنها

تصمیم‌شان را گرفته‌اند

برای زیبا بودن.